



پرندۀ آبی

بقلم موريس ماترلينك

L'Oiseau Bleu par Maurice Maeterlinck

موريس ماترلينك در ۱۸۶۲ در شهر كان Gand (بلژيك) بدنيا آمده . با وجود اينكه اصلا بلژيكي است ولي از آنجا كه تحصيلات و مطالعات خود را در فرانسه پايان رسانده و كتابهاي خود را نيز در آنجا نوشته است اغلب او را فرانسوي مي دانند . موريس ماترلينك در شيوۀ نويسندي طر فدار و تابع دبستان سمبليسم (Symbolisme) است و تمام كتابهاي او بهمين شيوۀ است ؛ حتي در نوشته هاي خود در پيروي اين شيوۀ زياده روي ميكند ، و پيسهائي كه براي تاثير نوشتن است گاهي داراي علامات و اشارات (Symboles) اسرار آميز ، مبهم و پيچيده ميباشند . ولي موضوع آثار او هميشه بديع و بكر است ، و اينكار او در اينست كه سعی ميكند خاطرات و آشفتگي هاي دروني ، احساسات مبهم و پيچيده و تقريباً غير قابل توصيف بشري را وصف كند ؛ و عوامل نامرئي و اسرار آميز روحي را جلوه گر نمايد .

آثار او : زندگي زنبوران عسل - عقل و سرنوشت - پرستشگاه مدفون - باغ دو رو - فراست گلها - ژويزل (پيس در پنج پرده) - تراژدي ما كبت (ترجمه و تنظيم جديد از پيس شكسپير) - موئا و آنا (پيس براي تاثير در سه پرده) - موئا و آنا

(درام لیریک برای اپرا در چهار پرده) - آریان و بارب بلو (پیس برای تآتر و اپرا) -
پلئاس و ملیزانده (پیس برای تآتر و اپرا) - پرندۀ آبی (پیس برای تآتر) - و چند
رمان و پیس دیگر .



از پیسهای ماترلینک تا بحال سه پیس به اپرا درآمده، و برای پرندۀ آبی نیز
چند قطعه موسیقی ترکیب نموده اند .

مونا و انا Monna Vanna را هانری فوریه Henry Fevrier کمپزیتور
فرانسوی باپرا درآورده و در ۱۹۰۹ در « اپرا کمیک » پاریس برای اولین بار نمایش
داده اند .

پلئاس و ملیزانده Pelléas et Melisande را کلود دبوسی Claude Debussy
کمپزیتور معروف فرانسوی باپرا درآورده است . دبوسی در سال ۱۸۹۲ پیس ماترلینک
را خواند و فوراً از نویسنده آن خواهش نمود پلئاس را باپرا درآورد، و بمحض اینکه
خواهش او پذیرفته شد شروع بکار نمود، و پس از ده سال در ۱۹۰۲ پلئاس پیدایان
رسید و برای اولین بار در اپرا کمیک پاریس نمایش داده شد . پل دوکا Paul Ducas
کمپزیتور فرانسوی بعد از دیدن اولین نمایش آن، در مجله هفتگی موسیقی مینویسد:
« پایه ملدی این اثر متراکم است و چاشنی قوی دارد، هارمونی بخودی خود، با وجود
جسارت فوق العاده، زننده نیست . دبوسی تمایل مخصوصی برای توافقهای خفه و خارج
دارد که، با وجود خارج بودن و ابهام، از توافق هم آهنگتر میباشد . ملدی آن مواج
است، مثل اینکه روی قالبهای گرانبها و خوش نقش و نگار میگذرد و میگردد . اساس
همه قسمتهای این اثر یگانگی دارد، برخی از تحولات آن دلرباست و لطافت شکفت انگیزی
دارد... » (کتاب موسیقی معاصر جلد اول) .

پیس سوم ماترلینک که توسط پل دوکا Paul Ducas کمپزیتور فرانسوی ، پنجسال بعد از پلئاس ، بایرا در آورده شده آریان و بارب بلو Ariane et Barbe-Bleue است . پل دوکا نیز مانند دبوسی مدت ده سال برای موسیقی آن زحمت کشید و « موفق شد که از آن يك شاهکار موسیقی بسازد » .

اما پرندۀ آبی پیسی است فلسفی که بشکل يك قصه شیرین حکایت شده ؛ شیوۀ سمبلیسم که ماترلینک در تمام کتابهای خود آنرا بمنتهای درجۀ زیبایی رسانده در این پیس از سایر کتابهایش بیشتر نمایان است .

شینهوور درباره آثار هنری مینویسد : « اثر هنری تأثیری ندارد مگر بواسطۀ فانتزی . فانتزی باید دائماً قدرت تأثیر را تهییج نماید . اگر در اثر هنری همه چیز را نشان بدهیم ، بیان و تفسیر کنیم ، شرح و بسط دهیم فانتزی را از شگفتگی و نشو و نما باز خواهیم داشت » .

ماترلینک درین پیس قدرت فانتزی ، ابتکار و تفکر و تعمق را باعلا مرتبه نمایانده است . بیان آن بسیار ساده و ظریف است ، يك کلمه کم و زیاد در آن دیده نمیشود ، و از کودک هفت ساله تا پیر هفتاد ساله از خواندن و دیدن آن لذت روحی میبرند .

این پیس برای اولین بار در سنی ام سیتامبر ۱۹۰۸ در تآتر دار Théâtre d' Art مسکو و بعد در پاریس ، لندن ، برلن ، امریکا ، و کلیه شهر های معظم اروپا و امریکا نمایش داده شده است .
ع . نوشین



پرندۀ آبی

فتری در پنج پرده و ده تابلو

از موریس ماترلینک

ترجمۀ عبدالحسین نوشین

اشخاص

گرگ	تیل تیل
خوک	می تیل
کاو	روشنائی
کاو ماده	بری - بریلون
کاو میش	زن همسایه - برلین کت
کوسفند	باباتیل
خرگوش	نه نه تیل
درخت بلوط جنگلی	بابا بزرگ تیل
نارون	ننه بزرگ تیل
زبان گنجشک	برادران تیل تیل
درخت زیفون	خواهران تیل تیل
صنوبر	زمان
سرو	دختر کوچک همسایه برلین کت
سرو جنگلی	سک (تیلو)
عشقه	کربه (تیلت)
تبریزی	نان
ید	قند
ستارگان - ناخوشبها - تاریکیها و غیره	آتش
	آب



پر دلاء نخستین

نخستین تابلو

خانه هیزم شکن

بشنو اکنون صورت افسانه را

لیک خود از گه جدا کن دانه را

موای

(سن کلبه ساده و دهقانی یک هیزم شکن را نشان میدهد. آن کلبه گرچه محقر است ولی از آن بوی فقر نیاید. در آن یک بخاری دیواری با چند تکه هیزم که ریز ریز میسوزند، یک ساعت دیواری با یاندول و زنه، یک چرخ ریسان ریسی، شیرآب، یک گنجه، یک تاپو و چند پارچه ظرف دیده میشوند. روی میز یک چراغ نفتی روشن است. پای گنجه یک سگ و یک گربه چنبرزده خوابیده اند. بین آنها یک کله قند در پست بزرگ که در کاغذ آبی با نخ قند پیچیده شده قرار دارد. بدیوار یک قفس بند است که در آن یک قمری جای دارد. سه سن دو پنجره است که هر دو بسته هستند. زیر یکی از پنجره ها یک چار پایه گذارده شده. طرف چپ در ورود خانه قرار گرفته که از پشت با یک کلون بزرگ بسته و باز می شود. یک در دیگر طرف راست است و نیز یک نردبام که بوسیله آن پیام خانه میروند. جلوی سن دو تخت خواب کوچک چوبی بچگانه گذارده شده بالای سر هر کدام روی یک صندلی لباس دو کودک با دقت کامل تا و جای داده شده است.)

(وقتی برده بالا می رود تیل تیل و می تیل در تخت های کوچکشان بخواب سنگین هستند. مادرشان - تیل - برای آخرین بار بآنها نزدیک می شود، روی صورت آنها خم میشود و آنها را در حالت خواب تماشا می کند و با دست به شوهر خود، باباتیل، اشاره میکند. باباتیل سر خود را از درز در برون می آورد، مادر انگشت خود را بعلامت سکوت روی لب میگذارد و پس از آنکه هر دو بچه ها را می بیند مادر چراغ را خاموش میکند و از سن خارج میشود. سن یک لحظه قاریک است سپس روشنائی، که دم بدم زیادتر میشود،

از درز پنجره‌ها بداخل نفوذ میکند چراغیکه روی میز بود دوباره بخودی خود روشن میشود ولی این بار نور آن با لحظهٔ پیش فرق دارد و برنگ دیگر است . بنظر میآید که دو کودک ، تیل تیل و می تیل ، بیدار میشوند و روی تخت می‌نشینند) .

تیل تیل - می تیل

می تیل - تیل تیل

تیل تیل - خوابی ؟

می تیل - تو چطور ؟

تیل تیل - نه . می بینی که باتو حرف میزنم .

می تیل - امشب نوئل (۱) ... نه ؟

تیل تیل - نه فرداست . اما امسال خونهٔ ما بوی عید نمیاد . عیدی هم خبری نیست .

می تیل - چرا ؟

تیل تیل - شنیدم مادرم میگفت : امسال تونسته بازار بره . اما سال دیگه

خواهد رفت .

می تیل - تا سال دیگه خیلی مونده ؟

تیل تیل - ایه ! يك چندماه دیگه . میدونی ؟ امشب خونهٔ بچه‌های روبرو عیده .

می تیل - آهاه ! نگاه کن مادرم بادش رفته چراغ را خاموش کنه . میدونی

خوبه چکار کنیم ؟

می تیل - ؟

تیل تیل - از رختخواب بیرون بیائیم ...

می تیل - مگه نمیدونی مادرم قدغن کرده ؟

تیل تیل - حالا که هیچکس ما را نمی‌بینه . چه میشه . پنجره‌ها را می‌بینی ؟

می تیل - اوه ! چه روشنائی !

تیل تیل - این روشنائی عیده .

۱- Noël - عید تولد مسیح که پنج روز پیش از عید اول سال مسیحی است .

می تیل - چه عیدی !

تیل تیل - خونه روبرو . خونه روبرو درخت نوئل هست ! بریم پنجره را

وا کنیم .

می تیل - میشه ؟

تیل تیل - چرا نشه . حالا که تنها هستیم . همه خوابند . صدای موزیک را

میشنوی ؟ بلند شیم (بچه ها بطرف پنجره میدوند . بالای چار پایه میروند ، یک پنجره را باز میکنند . روشنائی زیاد بداخل نفوذ میکند دو بچه با دقت بیرون را تماشا میکنند)

تیل تیل - همه جا خوب دیده میشه !

می تیل - من هیچی نمی بینم !

تیل تیل - برف میاد ! اوه ! دوتا کالسکه شش اسبه دم دره ، نگاه کن ، نگاه کن .

می تیل - دوازده تا پسر بچه از توی کالسکه ها بیرون آمدند .

تیل تیل - احق ! اینها دختر بچه هستند .

می تیل - پس چرا شلوار پاشونه ؟

تیل تیل - تو هیچی نمی فهمی . اوه ! مرا اهل نده .

می تیل - من بتو دست نازدم .

تیل تیل - (که همه جارو خودش گرفته) همه جا را گرفته !

می تیل - من اصلا جا ندارم ! *قال صل مع علوم انسانی*

تیل تیل - اینطور داد ترن ... درخت خوب دیده میشه .

می تیل - چه درختی ؟

تیل تیل - درخت نوئل . تو که همش بدیوار نگاه میکنی !

می تیل - چکار کنم ؟ تو یک خورده جا بمن نمیدی که بیرون را به بینم .

تیل تیل - بیا ! بسته ... بین چقدر چلچراغ روشنه ! چقدر !

می تیل - این سرو صدا ها چیه ؟

تیل تیل - صدای موزیک ... آواز !

می تیل - اوه! نگاه کن ، يك كالسكه ديگه با اسبهای سفید آمد .

تیل تیل - داد نزن . تماشا کن .

می تیل - نگاه کن آنها چیه بدرخت آویزونه ؟

تیل تیل - اسباب بازی برای بچه ها . سرباز چوبی . توپ .

می تیل - عروسك چطور ؟ عروسك نیست ؟

تیل تیل - نه ، آنها از عروسك خوششون نمیاد .

می تیل - آنها چیه روی آن میز چیده اند ؟

تیل تیل - شیرینی ، میوه ، آب نبات ، نقل ، نون کره ئی .

می تیل - من وقتی كوچك بودم يك دفعه از آنها خورده ام .

تیل تیل - منم خورده ام . از نون خوشمزه تره ، اما ما نمیتونیم هر وقت دلمون

بخواد بخوریم .

می تیل - ببین آنها چقدر دارند ! میز پره ! همه آنها را میخورند ؟

تیل تیل - البته . پس چكار میکنند ؟

می تیل - پس چرا همین الان نمیخورند . منتظر چی هستند ؟

تیل تیل - برای اینکه گرسنشون نیست .

می تیل - گرسنشون نیست . چرا ؟

تیل تیل - اه ! برای اینکه آنها همیشه گرسنه نیستند ، هر وقت میل دارند

می خورند .

می تیل - هر روز ؟

تیل تیل - همچه میکن .

می تیل - همه این شیرینی ها را می خورند ؟ آیا از آنها بکسی می دهند ؟

تیل تیل - بکی ؟

می تیل - بما .

تیل تیل - آنها ما را از كجا میشناسند ؟

می تیل - اگه بریم ازشون بخوایم؟ ...

تیل تیل - همیشه اینکار را کرد .

می تیل - چرا؟

تیل تیل - برای اینکه مادر قدغن کرده .

می تیل - (از شادی دست میزند) آخ ! چقدر قشنگ هستند !

تیل تیل - چقدر میخندند ! چقدر میخندند !

می تیل - بچه ها را نگاه کن میرقصند !

تیل تیل - آره آره بیا ما هم برقصیم (از شادی یا میگویند)

می تیل - چه خوبه !

تیل تیل - بین بهشون شیرینی می دهند . شیرینیها توی دستشونه . دارند

می خورند ! میخورند ! میخورند !

می تیل - بکوچک کوچك ها هم می دهند . دو تا ، سه تا ، چهار تا .

تیل تیل - اوه ! چه خوشمزه است ! خوشمزه ! خوشمزه !

می تیل - (شیرینیها را که تصور میکنند باو داده اند میسرد) من دوازده تا دارم .

تیل تیل - من چهار دفعه دوازده تا . اما من از مال خودم قو باز میدم (در میزند)

تیل تیل - (ناگهان ساکت و مضطرب میشود) در می زنند .

می تیل - بنظرم باباست (چون بچه ها جواب نمیدهند و در را باز نمیکنند ، کلون در

بخودی خود کشیده میشود ، در باز میشود . يك پیره زن کوتاه سبزپوش با روسری « شایرون روژ » (۱)

داخل میشود . پیره زن قوز دارد ، می لنگد ، يك چشمش کور است ، بین دماغ و چانه اش دیگر فاصله

نمانده ، قامتش خمیده و بكمك چوب راه میرود - شاید این پیره زن يك پری است)

پری - ببینم شما اینجا سبزه که آواز میخونه یا پرنده آبی رنگ دارید ؟

تیل تیل - ما سبزه داریم ؛ اما آواز نمیخونه

می تیل - تیل تیل يك پرنده داره

تیل تیل - اما نمی توئم بکسی بدھمش

پری - چرا ؟

تیل تیل - برای اینکه مال منہ

پری - اینهم برای خودش دلیدی است . خوب ، کجاست این پرندہ ؟

تیل تیل - توی آن قفس

پری - (پس از آنکه عینکهای خود را میگذارد و پرندہ را بدقت نگاه میکند) نه این

پرندہ بدرد من نمی خوره ، رنگش خوب آبی نیست . باید شما برید و آن پرندہ که من

میخوام برای من پیدا کنید .

تیل تیل - منکه نمیدونم آن پرندہ کجاست .

پری - منہم نمیدونم . بهمین جهت باید آن را جستجو کرد . حالا ممکنه من

از سبزہ که آواز میخونه چشم بپوشم ؛ اما پرندہ آبی را حتماً باید پیدا کنید . من

آن را برای دختر کوچکم که خیلی ناخوشه میخوام .

تیل تیل - چشمه ؟

پری - درست معلوم نیست . القدر میدونم دخترم میخواد خوشبخت باشد .

تیل تیل - آهاه !

پری - میدونید من کی هستم ؟

تیل تیل - شما يك خردہ شبیه همسایه ما مادام برلین کت (Berlingot)

هستید .

پری - (خشمناك) هرگز ! هیچ شباهتی بین ما نیست . من پری بری لون

(Bérylune) هستم .

تیل تیل - آهاه ! خیلی خوب .

پری - باید همین الان راه افتاد .

تیل تیل - شما هم با مامی آئید ؟

پری - نه من نمیتونم ، برای اینکه صبح گوشت بار کردم و اگر دم بدم سرترنم

حتماً سر میره . خوب (سقف اطاق ، سوراخ بخاری و پنجره را نشان می دهد) میخواهید از اینجا ، از آنجا ، یا از آنجا بیرون برید ؟

تیل تیل - (با ترس در را نشان میدهد) من بیشتر دوست دارم از اینجا بیرون برم . پری - (خشکین) غیر ممکنه ... چه معنی داره ! این چه عادت عجیب و غریبی است ! همه میخواهند از در بیرون برند . نه ما از اینجا بیرون میریم (پنجره را نشان می دهد) خوب ، منتظر چی هستید؟ لباس بپوشید (بچه ها اطاعت می کنند) بیدامی تیل من کمکت کنم .

تیل تیل - ما کفش نداریم .

پری - هیچ اهمیت نداره ، من عوضش يك كلاه خیلی قشنگ بهتون میدم .

پس پدر و مادرتون کجا هستند ؟

تیل تیل - (در طرف راست را نشان میدهد) آنجا خوابیده اند .

پری - پدر بزرگ و مادر بزرگتان کجاند ؟

تیل تیل - آنها مرده اند .

پری - برادر و خواهر هم دارید ؟

تیل تیل - آره آره ، سه تا برادر کوچک ...

می تیل - چهارتا خواهر کوچک ...

پری - آنها کجا هستند ؟

تیل تیل - آنها مرده اند !

پری - میخواهید همه آنها را دوباره ببینید ؟

تیل تیل - آره آره همین الان ، کو نشان بده .

پری - این جا نه . آنها توی جیب من که نیستند . اما حتماً می بینیدشان ، آنها

در شهر «یادگار» هستند آن شهر سر راه پرندۀ آبی است بعد از چهار راه سوم ، چسبیده

بچهار راه ، دست چپ ... وقتی من در زدم شما چکار میکردید ؟

تیل تیل - داشتیم بازی شیرینی خوردن می کردیم .

پری - نون شیرینی هم دارید؟ کجاست؟

تیل تیل - تو خونه روبرو، نگاه کن انقدر قشنگه! (پری را طرف پنجره میبرد)

پری - دیگران شیرینی میخورند شما شادی میکنید؟

تیل تیل - آره ما هم تماشا میکنیم.

پری - تو از آنها بدت نمییاد؟

تیل تیل - چرا بدم بیاد؟

پری - برای اینکه آنها شیرینی میخورند. من خیال میکنم آنها خیلی تقصیر

دارند که بتو شیرینی نمیدهند.

تیل تیل - نه چه تقصیری دارند! آنها ما را نمی شناسند. نگاه کن چه خونه

قشنگی دارند!

پری - از خونه تو قشنگ تر نیست.

تیل تیل - چطور! خونه ما تاریکتره، کوچکتره، شیرینی نداره.

پری - نه نه! اینجا با آنجا فرقی نداره فقط تو نمیتونی ببینی

تیل تیل - چطور نمیتونم ببینم! خیلی هم خوب می بینم! از این جا ساعت

کلیسا را که بابانمی بینم من می بینم و می فهمم چه ساعتیه.

پری - من بتو میگم خوب نمی بینی. بگو ببینم من چطور هستم. هیگم

چطوره؟ (تیل تیل و می تیل سخن نمی گویند) دم! آ که خوب می بینی بگو ببینم من خوشگم

یا زشت؟ جواب نمیدی؟ جوانم یا پیر؟ رنگ و روم سرخه یا زردانبو هستم؟ شاید

اینطور می بینی که من یک قوز هم دارم؟

تیل تیل - نه نه. انقدرها بزرگ نیست!

پری - چرا چرا! آ که از ته دلت پیرسند، میگی باندازه یک کوهه... بنظرم

خیال میکنی دماغم هم کجه؟ چشم چپم هم تر کیده؟

تیل تیل - نه نه هیچ همچو خیالی نمی کنم... راستی بگو ببینم کی چشمت

را ترکانده؟

پری - چشمم نترکیده . بیچیا ! بیچاره ! این چشمم از آن یکی قشنگ تره ،
بزرگ تره ، روشن تره ، مثل آسمان آبی است . کیسوانم را می بینی مثل ساقه گندم
طلائی است ؛ بطلای ناب می مونه ؛ زلفهام انقدر زیاده ! انقدر زیاده ! که روی سرم
سنگینی میکنه ، از اطراف شانه هام پائین میریزه . خرمن زلف را روی دستم می بینی؟
(دو تا قبله موی نازک خاکستری رنگ روی دستش دیده می شود)

تیل تیل - آره چند دونه اش را می بینم .

پری - چند دونه !... دسته دسته ، حلقه حلقه ، خرمن خرمن ، خرمنهای
طلائی رنگ ؛ من میدونم که بعضی هامیگویند که موهای مرا نمی بینند اما گمان دارم تو
از آن اشخاص بدجنس و کور نیستی .

تیل تیل - نه نه ! من آنها ئیرا که زیر چارقدت پنهان نشده می بینم

پری - باید آنها ئیرا هم که پنهان شده همینطور با جرئت ببینی . مردم خیلی
عجیب و غریبند !... از وقتی که پر بها مرده اند هیچ چیزی را نمی بینند و وجود آنها را
درک نمیکنند ... خوبه که من همیشه آن چیزیکه چشمهای کور را بینا می کنه با خودم
همراه دارم . نگاه کن چی چی از توی کیسه ام در می آرم؟

تیل تیل - اوه ! چه کلاه کوچک سبز قشنگی ! آن چیه آنطور جلوش میدرخشه ؟
پری - این همان الماسی است که همه چیز را تشون میدده .

تیل تیل - آهاه !
رتال جامع علوم انسانی

پری - آره کلاه را که سر گذاشتی الماس را از طرف راست بچپ کمی بچرخان ،
مثلا اینطور می فهمی؟ آنوقت این الماس روی برآمدگی جلوی سر که هیچکس نمی بینه
فشار می آره و چشمها را وا می کنه .

تیل تیل - آدم را اذیت نمی کنه ؟

پری - نه آنها سحرآمیزه . وقتی چرخاندی آنوقت هستی و ماهیت موجودات
و آنچه را که بچشم ظاهر نمی توان دید می بینی ؛ مثلا روح نان ، روح شراب ،
روح فلفل ...

می تیل - روح قند را هم با این میشه دید؟

پری (خشمکین) البته البته... میدونی من از این سئوالهای بیجا خوشم نمیاد. تو خیال میکنی روح قند از روح فلفل قشنگ تره؟... خوب. من آنچه که میتونه برای جستجوی پرنده آبی بشما کمک بکنه بهتون میدم. گرچه میدونم که انگشتر یاقالیچه حضرت سلیمان بیشتر بدردتون میخوره. اما کلید گنجۀ که آنها را توش گذاشته ام کم کرده ام... اوه! راستی نزدیک بود یادم بره. وقتی الماس را اینطور چرخاندی آنوقت یک چرخ دیگه بدهی گذشته را دو باره می بینی؛ یک چرخ دیگه، آینده را هم می بینی... این الماس ابزار عجیب و کارآمدیست، سر و صدا هم نداره.

تیل تیل - میترسم پدرم از من بگیردش.

پری - نترس نمی بیندش تا وقتی که این روی سر تو است هیچکس نمیتونه ببیندش. میخواهی حالا یکدفعه امتحان کنی؟ (کلاه سبز را سر تیل تیل می گذارد) حالا الماس را بچرخان. یک چرخ آنوقت...

(بعض اینکه تیل تیل الماس را میچرخاند تغییر ناگهانی غریبی در تمام موجودات حاصل می گردد. پری پیر فوراً دختر زیبایی می شود. دیوارهای کلبه رنگ آبی فیروزه بخود می گیرند. می درخشند. چون گوهرهای گوناگون چشم را خیره مینمایند. اناثیه محقر اطاق قشنگ و منور می شوند. میز چون مرمر می درخشد. صفحه ساعت دیواری چشمک میزند و میخندد. کبر صورتی که در جلو ساعت باز میشود و شماره های ساعت مانند فرشتگان دست یکدیگر را گرفته رقص کتان بصدای موزیک آسمانی از آنجا خارج می شوند - تیل تیل فوق العاده متعجب و مجنون آنها را نشان میدهد و فریاد میکند)

تیل تیل - اوه! این دخترهای قشنگ کی هستند؟

پری - نترس اینها ساعتهای زندگی تو هستند، چون یک لحظه ازاد میباشند و دیده می شوند خوشحالی میکنند.

تیل تیل - چرا دیوارها اینطور می درخشند؟ از قند ساخته شده اند یا از سنگهای قیمتی؟

پری - همه سنگها مثل هم هستند، اما بشر چند تاش را بیشتر نمی بینه. (در موقع این سؤال و جواب تبدلات موجودات ادامه دارد - روح نان بشکل

مرد ساده لوحی که برنگ نان قبائی پوشیده و صورتش از آرد سفید شده با قیافه مات از دیگ خارج میشود و دور میز میچرخد - آتش با صورت و لباس آتشی رنگ که به گوگرد درخشان آلوده شده دور میز عقب نان میدود و از زور خنده بیج و تاب میخورد)

تیل تیل - این مرد بدقیافه کیه ؟

پری - وحشت نکن این روح نونه ، این لحظه را که حقیقت فرمانروائی می کنه غنیمت شمرده از توی دیگ ، خانه تنک و تاریکش ، بیرون آمده .

تیل تیل - آن جن قرمز پوش که بوی بد میده ، آن کیه ؟

پری - هیس ! بلند حرف تزن میشنوه ، خیلی بدخلقه ، این آتسه .

(سگ و گربه که پای گنجه خوابیده اند بدو شخص تبدیل میشوند . صورت اولی مثل بول دک Bouledogue و دومی مثل گربه براق میباشد - سگ بطرف تیل تیل میدود با عجله و خشونت تیل تیل را میبوسد و نوازش میکند - گربه پشمهای خود را شانه میزند دست و صورت خود را با آب دهن پاک میکند و با دست سیلهایش را مرتب مینماید)

سگ - (زوزه میکشد، جست و خیز میزند . هر چیز جلوی اوست بر میگردداند، شلوق میکند) صاحب من ! سلام ! آقا کوچولوی من ! حالت چطوره ؟ آخرش يك روزی آمد که می تونیم درست و حسابی باهم حرف بزنیم . من انقدر چیزها داشتم که بتویگم ، هی عوعو میکردم ، هی دم تکان میدادم ، و تونمی فهمیدی ! اما حالا که میفهمی . آقا کوچولو ! صاحب کوچولو ! من خیلی ترا دوست دارم ! خیلی دوست دارم ! میخواهی کارهای خوشمزه بکنم خوشت بیاد ، بخندی ؟ میخواهی روی دودست راه برم ؟ میخواهی روی دوپا بنشینم ؟ ...

تیل تیل - این آقا با کله سگ ، این کیه ؟

پری - عجب ! مگه نمی بینی ! این روح تیلو Tylô است که تو آزاد کرده گربه - (به می تیل نزدیک میشود ، دست دراز میکند ، با احتیاط و تعارف زیاد باو

دست می دهد) بن ژور مادموازل ! امروز چقدر خوشگل شده اید !

می تیل - این کیه ؟

پری - شناختنش خیلی آسونه . این روح گربه ، تیلت Tylette است ،

سلامت میکند، بیوسش .

سگ - (گربه را پس میزند) من را هم بیوس . بگذار منم صاحب کوچولو را بیوسم . این صاحب کوچولو را هم میبوسم ! همه را میبوسم . اوه ! چه خوب . حالا درست بازی می کنیم . الان تیلت را می ترسونم . عو ! عو ! عو !
گربه - اف ! اف ! آقا کنار بروید من هیچ شما را نمیشناسم .

پری - (سگ را با چوبش میترساند) میدونی چیه ؟ ساکت باش انقدر ورجه و ورجه نکن و گرنه بر میگردانم بشهر خاموشی تا آخر دنیا همانجا بمونی ؟ ...
(در اینموقع در گوشه اطاق چرخ ریسمان بافی بخودی خود براه افتاده بتندی میچرخد و بموض ریسمان اشعه طلائی رنگ از نوك دوك خارج می شوند و دور چرخ میچرخند ، طرف دیگر اطاق روح آب بشکل دختر زیبایی که گیسوان پریشانش باطراف بدن ریخته ، ظریف و چابک ، با لباسهای نلی رنگ ، از کوزه خارج میشود ، راست بطرف آتش میرود و باو حمله میکند)
تیل تیل - این خانم که توی آب افتاده ، این کیه ؟

پری - نترس این روح آبه .

(پیاله شیر بر میگردد ، از روی میز پائین میافتد ، بشکند ، شیر روی زمین میریزد و از جای آن دختر سفید پوشی ، که از همه چیز می ترسد ، بر میخیزد .)
تیل تیل - پس این خانم سفید پوش ترسو . این کیه ؟
پری - این شیر است پیاله اش را شکسته بیرون آمده .

(کله قند که پای گنجه گذاشته شده بزرگ می شود ، وسعت پیدا می کند و یک سر سفید از کاغذ بیرون می آید - روح قند احمقانه میخندد و بطرف می تیل میرود)

می تیل - (مضطرب) این چی میخواد ؟

پری - اینهم روح قنده .

می تیل - آب نبات تو جیبش داره ؟

پری - البته جیبش پر از آب نباته . هر بند انگشتمش یک آب نباته .

(چراغ می افتد ، می شکند ، شعله ور می شود ، شعله زبانه میکشد و ازین آن دختر بسیار

زیبای جوانی ظاهر می‌گردد)

می‌تیل - این حضرت مریمه ؟

پری - نه ، بچه‌های من ! این روشنائیست (بشدت در می‌زنند)



طرح لباس برای آب

تیل تیل - (بریشان) بابام در میز نه . بنظرم صدای ما را شنیده .

پری - الماس را بچرخان ، از چپ بر است (تیل تیل ناکهان الماس را می‌چرخاند)

یو اش ، نه اینطور تند ! اوه ! دیگه کار از کار گذشت . تو الماس را بقدری تند و ناکهان

چرخاندی که دیگه اینها فرصت ندارند توی جلدشان داخل بشند و خیلی اسباب

زحمت خواهند شد !

(همه بهم می‌ریزند . دیوارهای کلبه بحالت اول بر می‌گردد . همه می‌خواهند

بعجله داخل جلدشان بشوند . آتش دیوانه وار عقب تنور می گردد . نان گریه می کند و زوزه می کشد) .

پری - چیه ؟ چه خبره ؟

نان - دیگه توی دیک جا برای من باقی نمونده .

پری - چرا چرا ! زود باش بروجات (باز در می زنند)

نان - نمیتونم نمیتونم . دیگه جا نیست . خودت بیا بین .

سگ - (دور تیل تیل می چرخد) صاحب کوچولوی من ، من هنوز اینجا هستم ،

هنوز میتونم حرف بزوم ، هنوز میتونم ترا ببوسم ، یکدفعه ... یکدفعه دیگه ... باز هم

یکدفعه دیگه ...

پری - چطور ! توهم هنوز بیرون مونده ای ، هنوز اینجا هستی ؟

سگ - بخت من بلنده ، من دیگه نتونستم بشهر خاموشی برگردم ، دروازه خیلی

زود و تند بسته شد .

گریه - منم همینطور ، حالا چه بسر ما خواهد آمد ؟

پری - راستش من باید حقیقت را بهمه تون بگم . تمام آن کسانی که در این سفر

همراه بچه ها برند ، آخر رام خواهند مرد .

گریه - کسانی که همراه بچه ها نرنند چطور ؟

پری - آنها هم چند دقیقه بعد از سایرین خواهند مرد .

گریه - (سگ) بیا هر طور شده بجای خودمان برگردیم .

سگ - نه ، نه ! من نمیام ، من میخوام همراه صاحب کوچولوم برم ، میخوام

همش باو حرف بزوم .

گریه - احمق !

نان - (گریه کنان) من نمیخوام آخر سفر بمیرم ، من میخوام هر چه زودتر

برم تو دیک .

آتش - (سرگردان دور اطاق می چرخد و وز وز می کند) من هر چه میگردم تنورم

را پیدا نمیکنم .

آب - من دیگه نمیتونم توی کوزه برم !

قند - من کاغذ و نخ قندم را پاره کردم !

شیر - من پیاله ام را شکستم !

پری - آخ ! چقدر اینها احمق هستند ! چقدر نفهم و ترسو هستند ! ... پس شما ترجیح میدید که توی جلد های زشت و تاریکتون زندگی کنید ، توی تنور و دیگ و کوزه و کاغذ قند و پیاله برگردید و همراه این بچه ها ، که بجستجوی پرندۀ آبی میرند ، نرید ؟

همه - (باستنای سگ و روشنائی) بله ، بله ، همین الان ، همین الان . من کوزه ام

را میخوام ؛ من تنورم را میخوام ؛ من جلدم را میخوام ؛ من دیگم را میخوام ...

پری - (بروشنائی که در فکر است و به تکه های چراغ شکسته اش می نگرد) تو چطور

روشنائی ؟ توجه میخواهی ؟

روشنائی - من میخوام همراه بچه ها برم .

سگ - (خیلی خوشحال) منم همینطور ، منم همینطور !

پری - چه بهتر . چه بهتر . ساکت ... دیگه تیموم شد . نمیشه از میدان در رفت . دیگه هیچکس حق انتخاب موندن یا برگشتن بجای خودش را نداره ، همه باید باما بیرون بیائید . اما تو ، آتش ، نزدیک هیچکس نرو ... تو ، سگ ، سربسر کربه نگذار ؛ آب ، تو هم خودت را نگهدار و سعی کن همه جا جاری نشی (باز شدت در می زنند)
تیل تیل - این دفعه دیگه بابام از رختخواب بیرون آمده ، صدای پاش را می شنوم .

پری - همه از پنجره بیرون بریم . الان همه میریم خونۀ من . در آنجا من همه را لباس مناسب میپوشونم (به نان) توقفسی که پرندۀ آبی را در آن خواهیم گذاشت و در آن آن را بتومیسپرم ، زود زود ! وقت را تلف نکنیم .
(همه دست یکدیگر را می گیرند . اول روشنائی قرار دارد ، بعد تیل تیل بعد می تیل بعد

نان . . . همه دورسن آهسته دورمی زنند و این چندکلمه را با آواز بم و خفه مثل اینکه صوت آسمانی بگوش میرسد ، میخوانند : **بریم ب جستجوی پر نده آبی ، بریم ب جستجوی پر نده آبی . . .** درینحال پنجره بزرگ می شود ، یک یک از آنجا خارج می شوند ، پنجره دوباره کوچک میگردد و بخودی خود بسته می شود ، تاریکی دوباره مطلق و رختخواب بچه ها را فرا می گیرد ، در طرف راست نیمه باز می شود ، از لای در سرهای پدر و مادر نمایان است . بچه ها در رختخواب خود خوابیده اند .

پدر - هیچی نیست ، سوسکها جیرجیر میکنند .

مادر - بچه ها را می بینی ؟

پدر - البته . راحت خوابیده اند .

مادر - آره . منم صدای خرخرشون را میشنوم . . . (در بسته می شود)



نامام

